

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه کلام مرحوم محقق اصفهانی

خلاصه مطالب گذشته در راه دوم جمع بین حکم ظاهری و واقعی این بود که فرمودند: بین احکام شرعی به حسب خودشان هیچ تنافی نیست؛ بین وجوب و حرمت، بین دو وجوب، بین وجوب و استحباب تنافی نیست؛ چرا که اینها امور اعتباری هستند. اگر تضاد، تصویری داشته باشد، یا در مبدأ است یا در منتها؛ در مبدأ یعنی در ملاکات، در مرحله اراده و کراهت؛ اینجا هم فرمودند بین وجوب و حرمت، بین يك حکم واقعی و ظاهری، از حیث مبدأ تنافی وجود ندارد؛ برای اینکه چنین نیست که بگوییم در اینجا مصلحتی که عائد به شارع باشد، وجود دارد؛ شوق به عمل در جایی است که مصلحتی عائد به مشتاق باشد، اما در مورد خداوند چنین چیزی معقول نیست.

از نظر منتها - یعنی مقام امتثال - نیز اگر هر کدام از حکم واقعی و حکم ظاهری داعویت داشته باشند، هر دو بالفعل مکلف را به عملی دعوت کنند، تنافی خواهد بود؛ اما اگر گفتیم حکم ظاهری داعویت دارد و حکم واقعی داعویت ندارد، - زیرا، حکم تا زمانی که به مکلف واصل نشده، داعویت ندارد - دیگر تنافی نخواهد بود.

بنابراین، می‌فرمایند: وقتی حکم واقعی به مکلف واصل نشود، این حکم داعویت ندارد لا فعلاً و لا امکاناً. پس، خلاصه کلام این که مرحوم اصفهانی فرمودند: حکم واقعی در فرضی که حکم ظاهری وجود دارد، نه بالفعل و نه بالامکان داعویت ندارد؛ و در این صورت، دیگر بین حکم واقعی و ظاهری در مرحله امتثال تنافی نیست. زیرا، تنافی در موردی است که هر دو حکم، در زمان واحد بخواهد داعویت داشته باشد.

اشکالات کلام مرحوم اصفهانی

از فرمایش مرحوم محقق اصفهانی **اعلی الله مقامه الشریف** برخی از بزرگان جواب داده‌اند و به ایشان اشکال کرده‌اند.

يك اشکال، همین بود که بیان کردیم، مبني بر این که درست است نسبت به خداوند شوق را محال بدانیم، اما نسبت به نبی یا ولی چنین چیزی محال نیست؛ و چون احکام شرعی از طریق انبیاء و اولیاء به مردم رسیده، لذا تصویر شوق یا تصویر مصلحتی که به آنها رجوع کند، معنا دارد.

ریشه این اشکال در کلمات مرحوم آخوند خراسانی هم وجود دارد؛ اگر در نفس و ذات خداوند انقداح اراده و کراهت معقول

نیست، خداوند هرچه هست، علم به وجود مصلحت و مفسده است؛ اینکه بگوییم خداوند مثل مردم و ممکنات اراده می‌کند، معنا ندارد؛ و اگر در جایی هم داریم که «اراد الله» این اراده به علم بر می‌گردد، لکن چنین اراده‌ای نسبت به وجود مبارك پیامبر و سایر اولیاء معصومین(ع) امکان دارد. ولی این اشکال خیلی اشکال مهمی نیست؛ و غیر از این دو اشکال مهم بر مرحوم اصفهانی شده است.

اشکال دوم: این اشکال را از کتاب **منتقى الاصول** جلد 3 صفحه 158 نقل می‌کنیم؛ ایشان می‌گویند: همان‌گونه که در سایر تکالیف مشروطه گفته می‌شود تا زمانی که شرط نیاید، مشروط هم نیست؛ در اینجا نیز اگر فعلیت و امکان داعویت مشروط به وصول به مکلف باشد، تا هنگامی که وصول محقق نشود، فعلیت نیز محقق نمی‌شود؛ در حالی که خود مرحوم اصفهانی در احکامی که به مکلف واصل نشده، فعلیت من قبل المولا را قبول دارد؛ پس، اگر فعلیت مشروط به وصول به مکلف است، چرا در اینجا که وصولی نیست، می‌گویند فعلیت من قبل المولا هست؛ باید بگویید وقتی حکم واصل به مکلف نشده، اصلاً فعلیتی به هیچ نحو وجود ندارد.

به نظر ما، اگر کسی در کلمات مرحوم اصفهانی دقت کند، می‌یابد که این اشکال، اشکال واردی نیست. زیرا، طبق مطالبی که در این چند روز از مرحوم اصفهانی نقل کردیم، معلوم شد که ایشان قائل است حکم دو مرحله بیشتر ندارد، یکی مرحله انشاء و دیگری مرحله فعلیت، فعلیت را هم با تنجز یکی می‌دانند؛ شرط فعلیت و تنجز هم وصول است؛ پس، تا زمانی که حکم به مکلف واصل نشده، نه فعلی است و نه منجز.

لذا، این نسبتی که ایشان می‌دهند، - با اینکه ایشان انصافاً در تحلیل و فهم کلمات مرحوم اصفهانی تبحر دارد - به نظر ما، نسبت درستی نیست. البته در بعضی از عبارات مرحوم اصفهانی، مثل همان عبارتی که دیروز بیان کردیم، در مورد مشکل عدم فعلیت آمده است: **أن عدم الفعلية ليس لاجل خلل فيما يكون امره بيد الأمر...**، لکن اگر مجموع کلمات اصفهانی را کنار هم قرار دهیم، می‌فهمیم که ایشان فعلیت من قبل المولا را قبول ندارند. بنابراین، اشکال ایشان، اشکال واردی نیست.

اشکال سوم: عمده این اشکال است؛ مرحوم اصفهانی می‌فرماید: اگر حکمی واصل به مکلف نشود، داعویت فعلی که ندارد، امکان داعویت هم ندارد؛ ایشان در اشکال به این مطلب، می‌فرمایند: داعویت و عدم داعویت، دایر مدار علم و عدم علم نیست؛ اینطور نیست که بگوییم اگر کسی علم به حکمی پیدا کرد، داعویت و باعثیت این حکم، قهری و تکوینی است؛ نه، داعویت و باعثیت مبادی دیگری هم دارد؛ و آن این که شخص در مقام موافقت و مخالفت باشد؛ در اینجا است که داعویت حکم فعلی می‌شود؛ یعنی اگر مولا حکمی بدهد و عبد نیز علم به آن پیدا کرد، و در مقام موافقت در آمد، الآن آن حکم باعثیت دارد.

اینطور نیست که بگوییم به دنبال مجرد علم، باعثیت قهری هست؛ شاهدش این است که در موردی که انسان علم به حکم ندارد، و احتمال به وجود حکمی در عالم واقع می‌دهد، همین احتمال، زمینه می‌شود بر اینکه احتیاط کند؛ همین احتمال زمینه می‌شود برای اینکه به امید اینکه ثوابی عاید او شود، موافقت کند. بنابراین، معلوم می‌شود که ملاک در باعثیت وصول الحکم به مکلف نیست، بلکه ملاک در باعثیت جایی است که مکلف موافقت حکم و ترتب ثواب را اراده کند.

در میان این سه اشکال، مهمترین اشکال همین اشکال سوم است؛ و باید مقداری با مرحوم اصفهانی صحبت کنیم. اگر گفتیم داعویت حکمی که شارع صادر کرده، مشروط به وصول به مکلف است، در صورتی که حکم به مکلف نرسید، داعویت ندارد؛ اگر داعویت نداشت، بین حکم واقعی و ظاهری تنافی نیست؛ اما بحث در این است که این خصوصیت داعویت از کجا آمده است؟

مبنای مرحوم اصفهانی این است که حقیقت حکم این است که مولا حکم را انشاء می‌کند به داعی این که در نفس مخاطب داعی

ایجاد کند - جعل به داعی جعل - اگر کسی حقیقت حکم را اینطور معنا کند، داعویت به میدان می‌آید؛ بعد بگوییم این داعویت مشروط به وصول به مکلف هست یا نیست؛ ولی ما از اساس مبنا را قبول نداریم که بگوییم حکم، انشاء به داعی جعل داعی است؛ بلکه ما حکم را نفس اعتبار مولا می‌دانیم.

مثلاً مولا وجوب الحج را اعتبار کرده است؛ اما این که با این حکم بخواهد بعث و داعویت ایجاد کند، نه، چنین چیزی شرط نیست؛ لذا، اگر علم به حکم پیدا کند، احتمال حکم را بدهد، حتی روی مسلك حق الطاعة که در سال گذشته آن را به طور مفصل بحث کردیم که مرحوم شهید صدر قائل به این است، که البته قبل از ایشان هم در کلمات بعضی از بزرگان و اعاضم قم مثل مرحوم محقق داماد - که معاصر با امام (رض) بودند - وجود داشته، به مجرد این که عقل احتمال داد مولا چنین چیزی را می‌خواهد، این احتمال، منجزیت دارد؛ اما روی مسلك مشهور، قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری می‌شود؛ یعنی تا بیان نیاید، فایده‌ای ندارد و احتمال هم که داده شود، اثر ندارد.

پس، معلوم می‌شود برای منجزیت وصول به مکلف لازم نیست و احتمالش هم کافی است. آن وقت، تمام اینها متفرع بر این است که این مبنا را انکار کنیم، و حرف مرحوم اصفهانی را قبول نداشته باشیم. مرحوم اصفهانی حکم را انشاء داعی به جعل داعی معنا می‌کند، که در این صورت، تا جعل داعی نشود و داعویت نداشته باشد، فعلیت ندارد؛ داعویت هم مشروط بر وصول به مکلف است؛ اما ما می‌گوییم نه، حکم نفس همان اعتبار شارع است؛ الان کسی که اماره وجوب نماز جمعه برای او قائم شده است، و در واقع، شارع وجوب نماز ظهر را اعتبار کرده باشد، بین این دو تنافی به وجود می‌آید؛ یا این اعتبار، باید باشد و یا آن اعتبار، جمعش ممکن نیست.

بنابراین، اشکال اصلی ما به مرحوم اصفهانی این شد که نظریه شما در جمع بین حکم واقعی و ظاهری مبتنی است بر مبنای شما در تفسیر حکم، که ما نسبت به آن مبنا اشکال داریم. این نظریه مرحوم محقق اصفهانی، بحث بعدی برای روز شنبه، نظریه مرحوم آقای خوئی در کتاب **مصباح الاصول** است که راهی را مرکب از راه مرحوم آخوند و مرحوم اصفهانی بیان می‌کنند؛ آقایان صفحه 109 از جلد 1 **مصباح الاصول** را مطالعه بفرمایند، ان شاء الله روز شنبه عرض می‌کنیم.

بحث اخلاقی: «تسلیم» یکی از مهمترین ملاکهای «یقین»

در هفته‌های گذشته روایتی را راجع به یقین از کتاب کافی خواندیم که برای یقین چهار ملاک ذکر شده بود؛ مقداری از آن را بیان کردیم؛ اما آن چهار راه، مسأله توکل و تفویض و تسلیم و رضا بود؛ که عرض کردیم اساس عباداتی که انسان انجام میدهد، برای این است که به این مرحله برسد؛ البته وقتی به این مرحله رسید، تازه احتیاجش به اینها بیشتر هم می‌شود؛ چون برای حفظ آنها خودشان دخالت دارند. این که گاه بعضی از صوفیه‌های نادان و از دین به دور می‌گویند وقتی انسان به مرحله یقین رسید، دیگر نیازی به عبادت نیست، زیرا، عبادات برای همین است؛ آنها نمی‌فهمند که یقین یعنی چه؟ یقین حقیقتی دارد که وقتی انسان به آن رسید، تازه تأثیر عبادتش را در آن می‌بیند، و تازه به اهمیت و عظمت نماز بیشتر پی می‌برد.

اگر انسان بخواهد نور یقین را در درونش حفظ کند، باید نمازش را دقیق‌تر بخواند و باید نوافلش را بیشتر بجا آورد؛ وگرنه هرچه این کمرنگ شود، آن هم کمرنگ می‌شود؛ و يك وقت خدای ناکرده از دست انسان می‌رود. این که اولیا و بزرگان و انبیا و ائمه عباداتشان را بیشتر می‌کردند، برای این بود که به حقیقت یقین رسیده بودند و اثر این اعمال را در حفظ این حقیقت دیده بودند. خیلی سفیهانه است که انسان بگوید حال که به یقین رسیدیم، پس عبادات را رها کنیم؛ نه، تازه اول راه است.

راجع به تسلیم نیز روایتی از امام هشتم (ع) وارد شده است؛ - این روایت را از کتاب برادر محترم آقای لاهیجی به نام **نردبان**

خوشبختی که اینجا تشریف دارند می‌خوانم، و ایشان نیز آن را از کتاب بحار الانوار، جلد 75، صفحه 348، نقل می‌کنند. اما رضا(ع) می‌فرماید: و اعلموا ان رأس طاعته سبحانه التسليم لما أَعْلَنَاهُ و ما لم نعقل در مقابل آنچه که خداوند برای انسان مقدر کرده است، تسلیم شود.

عرض کردیم توکل در افعالی است که انسان خودش انجام می‌دهد، مثلاً می‌خواهد شروع به تألیف کتاب کند و یا کار و کسبی راه بیندازد و یا مسافرتی برود که در اینجا با توکل بر خدا کار را شروع، و انجام می‌دهد؛ اما تسلیم در اموری است که از طرف خدا به سوی بشر است؛ آن مقدراتی که شارع برای نظام تکوینی و مجموعه بشر قرار داده است؛ و آنچه که برای شخص انسان از مرض، گرفتاری، احاطه مشکلات و ... پیش می‌آید؛ که حتی گاه انسان چشم باز می‌کند می‌بیند مشکلات تماماً او را احاطه کرده است؛ اینجا است که باید مسئله تسلیم مطرح باشد؛ انسان باید تسلیم قضا و قدر الهی باشد.

نکته‌ای که امام هشتم(ع) به آن اشاره می‌کند، این است که نسبت به تکالیف، عقل ما برخی از این تکالیف را درک می‌کند و برخی دیگر را درک نمی‌کند؛ اگر تمام عقول بشر را روی هم جمع کنند که چرا نماز صبح را باید بلند و دو رکعت خواند، نمی‌تواند بفهمد؛ مگر اینکه خود شارع علت آن را ذکر کند.

می‌شد که خدا واجبات را کمتر قرار دهد؛ مثلاً يك نماز قرار می‌داد، کافی بود؛ و یا برای این که بشر را امتحان کند، می‌آمد دو یا سه محرم قرار می‌داد؛ چرا خداوند واجبات و محرمات بیشتری را جعل کرد؟ ما هرچه تلاش کنیم و هر چه هم به ملاکات احکام دسترسی پیدا کنیم، نمی‌توانیم علت این کار را درک کنیم. مجموعه تشریعاتی که خداوند در دین دارد، انسان با سؤال‌های فراوانی مواجه است که بسیاری از آنها را نمی‌تواند جواب دهد. در اینجا راه و چاره چیست؟ راهش تسلیم است؛ اصلاً اگر بنا بود ملاک، جهات و غایات همه تکالیف از اول روشن باشد، دیگر تعبد معنا نداشت.

در روز عید قربان باید در منی گوسفند قربانی شود، باید همه افراد در حج يك لباس واحد داشته باشند، همه باید به دور این سنگ‌ها بچرخند؛ حالا کسی بگوید بجای اینکه در ایام حج هر کدام يك میلیون، دو میلیون پول صرف کنید و این همه راه برای حج بروید، این پول‌ها را به فقراء بدهیم که این همه فقیر در عالم وجود دارد. اگر انسان هزار برابر پول حج هم به فقرا بدهد و نیازهای تمام فقرای شهرش را بر طرف کند، باز در مقابل حج هیچ ارزشی ندارد؛ اصلاً حج - که این ایام هم نزدیک ایام حج است - اینکه در عمر برای يك بار واجب شده، به خاطر این است که واقعاً اگر در همین يك بار انسان شرایط را درست رعایت کند، حالت تسلیم پیدا می‌کند.

این که انسان بعد از بازگشت از حج مثل يك مسلمان جدید الولادة است، معنایش این نیست که گناهانش بخشیده شده است، بلکه یعنی اسلام واقعی تازه برای او تجلی پیدا کرده است؛ تسلیم در آنجاست، بیاید بین صفا و مروه این کار را بکنید، برو آنجا تقصیر کن، حلق کن، چند شب و چند روز در فلان مکان بمان، تمام اینها فقط برای تسلیم است.

پس، طبق این روایت امام هشتم(ع) که فردا هم مصادف با روز ولادت آن حضرت است، ما طلبه‌ها باید این را آویزه گوشمان قرار دهیم که در شرع اموری داریم که عقل ما آنها را درک نمی‌کند و اموری هستند که عقل آنها را درک نمی‌کند.

بالاخره اختلاف احکامی که وجود دارد، اختلافی که بین مسلمان و غیر مسلمان است، بین زن و مرد است، شاید بسیاری از آنها را ما نفهمیم، ولی ما باید تسلیم باشیم و باید تعبد داشته باشیم. باید ببینیم ادله و قرآن و روایات چه می‌گویند و از اینها چه استفاده می‌شود؟.

و اگر واقعاً يك طلبه‌ای روحیه تسلیم نداشته باشد، مشکل است؛ طلبه با يك فرد عادی خیلی فرق دارد؛ يك فرد عادی وقتی تسلیم

ندارد، ممکن است شکوه کند، بد و بی‌راه بگوید؛ اما ما طلبه‌ها اگر تسلیم را از دست بدهیم، دین را عوض می‌کنیم.

افرادی که در این قرون اخیر مثل مثل کسروی‌ها، وهابی‌ها و... آمده‌اند، ریشه‌شان افرادی بودند که یا آخوند زاده بودند و یا خودشان هم طلبه بودند که روحیه تسلیم در آن‌ها نبوده است.

می‌گفتند هرچه که عقل ما بفهمد، قبول داریم و الا مورد قبول ما نیست. در همین حوزه و در همین صد ساله اخیر آخوندی را داشتیم که می‌گفت: من نه شیعه هستم، نه مالکی و شافعی و نه حنبلی هستم؛ برای اینکه فرض کنید عقل خودش را آورده بود به میدان، می‌گفت: اینجا حنبلی‌ها فلان حکم را می‌گویند که به عقل من درست است؛ آنجا مالکی‌ها یک چیز می‌گویند که به عقل من خوب می‌گویند و درست است. اینها همه بر می‌گردد به این معنا که ما در مقابل خدا تسلیم نباشیم؛ و اعلموا ان رأس طاعة الله التسليم، تعبیر خیلی دقیقی است که امام هشتم (ع) می‌فرماید.

اگر تسلیم نباشد، اطاعت خدا نمی‌شود؛ برای این که می‌گوید چرا خمس و زکات می‌دهی؟ همین آدمی که عرض کردم، گفته بود که من هیچ‌کدام از این مذاهب را ندارم، یکی از حرفهایش هم انکار خمس بود. بالاخره وقتی انسان تسلیم نداشته باشد، اینها را انکار می‌کند.

امام (ع) نمی‌گوید که فقط نسبت به اموری که عقل ما درک نمی‌کند، تسلیم باشید؛ بلکه هر دو را می‌فرماید، هم عقلی و هم غیر عقلی؛ جایی را هم که عقل انسان می‌فهمد، نگوید که چون می‌فهمم آن را انجام می‌دهم و چون این حکم خدا مطابق عقل است، آن را انجام می‌دهم؛ بلکه باید بگوید چون خدا فرموده است، آن را انجام می‌دهم. انشاءالله خداوند تسلیم را روزی همه بفرماید. والسلام.